آنجا که کمال کبریای تو بود ⁂ عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ⁂ هم حمد و ثنای تو سزای تو
بود ⁂ جایی که زبان آوران افصح علم فصاحت
انداخته و خود را در اداء ثنای تو عاجز شناخته تیر
زبان شکسته را چه امکان زبان‌گشایی و هر
آشفته رایی را چه یارای سخن‌آرایی بلکه اینجا اظهار
اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و بآن سرور
دین و دنیا در این معنی مشارکت جستن از شیوه
حسن ادب دور **رباعی** من کیستم اندر چه شمار
چه کسم ⁂ تا همسری سگانش باشد هوسم

هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم لوایح ملا جامی

لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی

جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا

سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو نمی شماریم

هر چه در صحایف کاینات از حسن اثنیه و محامد است همه

بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان

ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی

که خود گفته و گوهر ثنای تو آن که خود سفته رباعی

انجا

انجا که کمال کبریای تو بود ؛ عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ؛ هم حمد و ثنای تو سزای تو

بود ؛ جایی که زبان آوران افصح علم فصاحت

انداخته و خود را در آدای ثنای تو عاجز شناخته تیر

زبان شکسته را چه امکان زبان گشایی و هر

آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار

اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و آن سرور

دین و دنیا در این معنی مشارکت جستن از شیوه

حسن ادب دور رباعی من کیستم اندر چه شمار

چه کسم ؛ تا همسری سگانش باشد هوسم

در قافله که اوست دانم نرسم ؛ این بس که رسد ز دور
بانگ جرسم ؛ اللهم صلّ علی محمّد ناصب لواء الحمد
و صاحب المقام المحمود لنیل المقصود و سلّم تسلیما کثیرا
کثیرا **مناجات** الهی الهی خلّصنا عن الاشتغال
بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه
غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را
چنانچه هست بما بنمای و هستی ما را در صورت نیستی
جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور
خیالی را آئینه تجلّیات جمال خود کن نه علّت حجاب
و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی

ما

ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری
ما از ماست ما را بما مگذار ما را از ما رهائی کرامت
فرمای و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعیات**
یا رب دل پاک و جان آگاهم ده ؛ آه شب و ناله
سحرگاهم ده ؛ در راه خود اوّل ز خودم بیخود کن ؛
و آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده ؛ یا رب همه خلق را
بمن بد خو کن ؛ و ز جمله جهانیان مرا یکسو کن ؛
روی دل من صرف کن از هر جهتی ؛ در عشق خودم
یکجهت و یکرو کن ؛ یا رب برهانیم ز حرمان
چه شود ؛ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ؛

بس گبر که از کرم مسلمان کردی ؛ یک گبر دگر زنی مسلمان
چه شود ؛ یارب ز دو کون بی نیازم گردان ؛
وز افسر فقر سرفرازم گردان ؛ در راه طلب محرم
رازم گردان ؛ زان ره که نه سوی تست
بازم گردان ؛ امّا بعد این رساله ایست
مسمّی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر
الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب
ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و
اشارات رایقه متوقّع که وجود متصدّی این بیان را
درمیان نه بینند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض
ننشینند

ننشینند چه او را درین گفتگو نصیبی جز منصب
ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه
رباعیّه من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ؛
از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری ؛ هر سر که ز
اسرار حقیقت گویم ؛ زانم نبود بهره بجز گفتاری ؛
در عالم فقر بی نشانی اولی ؛ وز قصه عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار وجود ؛ گفتن بطریق
ترجمانی اولی ؛ سفتم گهری چند چو روشن خردان
در ترجمه حدیث عالی سندان ؛ باشد ز
من هیچمدان معتمدان ؛ این تحفه رسانند بشاه

همدانش **لایحه** ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون

تو جز یک دل ننهاده است تا در محبّت او یک روی

باشی و یکدل و از غیر او معرض و با او مقبل نه آنکه یکدل را

بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

رباعی ای آنکه بقبله وفا روست ترا ❊

بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ❊ دل در پی این و آن نه

نیکوست ترا ❊ یکدل داری بس است یکدوست ترا ❊

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دلرا بواسطه

تعلّق بامور متعدد پراکنده سازی و جمعیّت آنکه

از

از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیّت

در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین

دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است

دست از همه فشاندند **رباعیّات** ای در دل تو

هزار مشکل ز همه ❊ مشکل شود آسوده ترا دل ز همه ❊

چون تفرقه دل است حاصل ز همه ❊ دلرا بیکی سپار و

بگسل ز همه ❊ ما دام که در تفرقه وسواسی ❊ در مذهب

اهل جمع شرّ الناسی ❊ لا والله لا ناس نه نسناسی

نشناسی خود ز جهل می شناسی ❊ ای سالک ره

سخن ز هر باب مگوی ❊ جز راه وصول ربّ ارباب

میپوی * چون تفرقهٔ دل است اسباب جهان *
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی * ای دل طلب کمال
از مدرسه چند * تکمیل اصول حکمت و هندسه چند *
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است * شرمی ز خدا
بدار این وسوسه چند لائحه حق سبحانه و تعالی همه
جا حاضر است و در همه حال ظاهر و باطن همه ناظر زهی
خسارت که دیده از لقای او برداشته سوی
دیگری نگری و طریق رضای او گذاشته راه
کوی دیگری سپری رباعی آمد سحر آن دلبر خونین
کفا جگران * گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران *

شرمت

شرمت بادا که من بسویت نگران * باشم تو نهی چشم
بسوی دگران * ماییم براه عشق پویان همه عمر * وصل
تو بجد و جهد جویان همه عمر * یک چشم زدن جمال
تو پیش نظر * بهتر که جمال خوبرویان همه عمر لائحه ما سوای
حق جل و علا در معرض زوال و فناست حقیقتش معلومی است
معدوم و صورتش موجودی موهوم دیروز نه بود داشت
و نه نمود امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا
از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست امانی
و آمال چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات
فانی چه نهی دل از همه برکن و بر خدای نبند و از همه

بکسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه
باشد و چهره بقایش از خار هیچ حادثه نخراشد

رباعیّات هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش زود زچنگ تو ربود ❀ رو دل
بکسی ده که در اطوار وجود ❀ بوده است همیشه تا بود
خواهد بود ❀ رفت آنکه بقبله بتان رو آرم ❀
حرف غمشان بلوح دل بنگارم ❀ آهنک جمال
جاودانی دارم ❀ حسنی که نه جاودان ازو
بیزارم ❀ چیزی که نه روی در بقا باشی ازو ❀
آخر هدف تیر فنا باشی ازو ❀ از هر چه بمردگی

جدا خواهی شد ❀ آن به که بزندگی جدا باشی
ازو ❀ ای خواجه اگر مال و اگر فرزندست ❀ پیداست
که مدّت بقایش چنداست ❀ خوش آنکه دلش
بدلبری دربنداست ❀ کس با دل و جان اهل دل پیوند
است **لایحه** جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال
والافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته
است و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت
کمال یافته اند هر کرا دانا دانی اثر دانائی اوست
و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی او و بالجمله همه صفات

اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض
جزئیت و تقید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از
تقید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز
دانی و بمقید از مطلق باز مانی **رباعی** رفتم بتماشای
گل آن شمع طراز ⁂ چون دید میان گلشنم گفت
براز ⁂ من اصلم و گلهای چمن فرع منند ⁂ از
اصل چرا بفرع می مانی باز ⁂ از لطف قد و صباحت
خد چگلنی ⁂ وز سلسله زلف مجعد چگلنی ⁂ از هر
طرفی جمال مطلق تابان ⁂ ای بیخبر از حسن مقید
چگلنی ⁂ **لایحه** آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت
کثافت

کثافت است بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه
توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون
نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام
صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله
انضیا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین
پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند
و امتیاز نمیتوانند و فی المثنوی المعنوی قدس الله سره من افاده
مثنوی ای برادر تو همین اندیشه ⁂ ما بقی تو استخوان و
ریشه ⁂ گر گل است اندیشه تو گلشنی ⁂ ور بود خاری
تو هیمه گلخنی ⁂ پس ببایدکه بکوشی و خود را از خود بیهوشی

و برذاتی اقبال کنی و بتحقیق اشتغال نمایی که درجات
موجودات همه مجالی جمال اویند و مرآت کاینات
مرایی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمایی
که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود
روی آری بوی او آورده و چون تعبیر از خود کنی تعبیر
کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد
رباعیه گر در دل تو گل گذرد گل باشی ❁ ور عاشق
بیقرار بلبل باشی ❁ تو جزوی و حق کل است روزی چند
اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ❁ ز آمیزش جان و تن توئی
مقصودم ❁ و ز مردن و زیستن توئی مقصودم ❁ تو

دیر

دیر نری که من برفتم ز میان ❁ گر من گویم ز من توئی
مقصودم ❁ کی باشد کی لباس هستی شده شق ❁ تابان
گشته جمال وجه مطلق ❁ دل در سطوات نور او
مستهلک ❁ جان در غلبات شوق او مستغرق ❁
لایحه ورزش این نسبت شریفه میباید کرد
بر وجهی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ ساعتی
از ساعات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن
و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن بالجمله که در جمیع حرکات و سکنات حاضر
وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه وقف

نفسی تا بغلط و غفلت بر نیاید **رباعی** زنج گرچه
نمی‌نمائیم سال بسال ۞ حاشا که بود مهر ترا بیم زوال ۞
دارم همه جا با همه کس در همه حال ۞ در دل ز تو آرزو
و در دیده خیال ۞ **لایحه** همچنانکه امتداد نسبت
مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب
است همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعری از
ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم
مطالب است و آن جز بجهدی بلیغ و جدی تمام
در نفی خواطر منتفی و اوهام میسر نگردد هر چند خواطر
منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش

میباید

میباید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون
زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو
افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند
و نه شعور بخودت ماند نه شعور بعدم شعور بخودت لم یبق
الا الله الواحد الاحد **رباعی** یارب مددی کز دو نیی
خود برهم ۞ از بد ببرم و ز بدی خود برهم ۞ در هستی
خود مرا ز خود بیخود کن ۞ تا از خودی و بیخودی خود برهم ۞
آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است ۞ نی کشف و یقین
نه معرفت نه دین است ۞ رفت او ز میان همین خدا
ماند خدا ۞ الفقر اذا تم هو الله این است **لایحه** فنا

عبارتست از آنکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق ر
بر باطن بما سوای او شعور نماند و پوشیده نباشد که
فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که اگر صاحب
فنا را بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نبوده باشد
بجهة آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای
حقند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعی
زینسان که لقای خویشتن میخواهی ٭ از خرمن هستیت
جوی کی کاهی ٭ تا یکسر موز خویشتن آگاهی ٭ گردم
زنی از راه و فا گمراهی ٭ لایحه توحید یگانه گردانیدن
دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحا

هم از روی طلب و ارادت و هم از جهة علم و معرفت
یعنی طلب و ارادت از همه مطلوبات و مرادات
منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر
بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند
و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماند
رباعی توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر ٭ تخلیص
دل از توجه اوست بغیر ٭ رمزی ز نهایات مقامات
طیور ٭ گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر لایحه مادام
که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این
نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات

لطف در وی ظهور کند و مشعلهٔ محسوسات و معقولات
را از باطن وی دور التذاذ بآن غلبه بر لذّات جسمانی
و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد
و لذّت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت
اغیار به پردازد و زبان حالش بدین ترانهٔ ترنّم عاشقانه
پردازد **رباعی** کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا
وی پایهٔ غم پست ز یاد تو مرا ❊ لذّات جهان را همه در
پا فکند ❊ ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا **لایحة**
چون طالب صادق مقدّمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ
است بیاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد میباید
که

که بتمامی همّت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از
هر چه منافی آن باشد خود را باز دارد و چنان داند
که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ
نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده **رباعی**
بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق ❊ زان زمزمه ام
ز پای تا سر همه عشق ❊ حقّا که بعهدها نیایم بیرون ❊
از عهدهٔ حق گذاری یک دمه عشق ❊ **لایحة** حقیقت
حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه
مقدّس است از سمت تبدّل و تغیّر و مبرّاست از
وصمت تعدّد و تکثّر از همه نشانها بی نشان نه در علم